

شانه

احمد مبارکی

در یک سمینار علمی - آموزشی کشوری حضور یافته بودم. هیئتی متشکل از استادان در جایگاه خاص خود حضور یافته بودند و بعد از قرائت هر مقاله درباره‌ی آن اظهار نظر می کردند. مقاله‌ی خودم را خواندم. بسیار مشتاق بودم که نظر آنان را درباره‌ی مسائل مطرح در مقاله‌ام بشنوم. در حالی که همه‌ی چشم‌ها به جمع استادان دوخته شده بود و همه‌ی حضار و خود من منتظر شروع صحبت‌های آنان بودیم، به ناگاه صحنه‌ی غیر مترقبه‌ای را مشاهده کردیم.

یکی از استادان بنام کشوری، در حین اظهار نظر، شانه‌ی خود را از جیبش درآورد و هم‌زمان مشغول شانه کردن موهای خود شد. در حالی که همه از این کار استاد تعجب کرده و جا خورده بودیم، خودش لب به سخن گشود و اظهار کرد: مثل اینکه همه از رفتار من تعجب کردید؟ ولی چرا تعجب؟ من خواستم با این کارم یک نکته‌ی مهم آموزشی را خاطر نشان کنم. آن هم اینکه، در هر زمانی و در فرایند هر کاری، وقتی پی بردید یک موضوع یا نکته را فراموش کرده‌اید و ابزار رفع آن نیز موجود و در دسترس است، درنگ را جایز نشمارید و بی درنگ به رفع آن اقدام کنید.

عزیزان، من وقتی در حالت صحبت و اظهار نظر بودم، به ناگهان به فکر خطور کرد چون امروز برنامه‌ی کاری‌ام خیلی فشرده بود و با عجله از خانه خارج شده‌ام، فرصتی برای شانه کردن موهایم پیدا نکرده‌ام و چون ابزار رفع این مشکل موجود بود، به سرعت برای رفع آن اقدام کردم تا پرازندگی خود را در این جمع صمیمی و علمی حفظ کنم! با شنیدن این سخنان، همه درایت و آگاهی استاد را در یادآوری این نکته‌ی مهم آموزشی ستودیم.

مشاهده در کلاس علوم

فهیمة عباسی شاهکوه

کارشناس ارشد مدیریت آموزشی، گرگان
امروز محیای عزیزم یک کرم خاکی بزرگ به کلاس آورده بود. زنگ علوم همه انگار در عمرشان اولین بار است کرم خاکی می بینند، دور کرم جمع شده بودند و تماشایش می کردند. کرم هم از خجالت این همه چشم مشتاق تماشا، سرش را کرده بود توی خاک. بعد از اینکه همه‌ی بچه‌ها کرم و رگ پشتی او را نگاه کردند، عارفه دو لیوان آب سرد و آب گرم آورد و بعد سؤالات شروع شدند:

- اجازه! کرم را می خواهید بیندازید توی لیوان؟
- اجازه، تو را به خدا نه!

- اجازه، خانم معلم‌ها با این لیوان‌ها چای می خورند؟

- اجازه، می خواهید چکار کنید؟

- کرم را می خواهید بکشید؟

- چه کسی دیگر توی این لیوان‌ها چای می خورد؟

- اجازه کرم را می خواهید حمام کنید؟

- لیف و کیسه ندارد. در چشمش شامپو می رود.

سؤالاتشان تمامی نداشت. چقدر ذهنشان خلاق است این دخترهای خوشگل من. من هم اجازه دادم تمام مواردی را که به ذهنشان می رسد، یکی یکی بگویند. جالب است هیچ کدامشان کتاب علوم را نگاه نکرده بود. از ماده خواستم مقداری آب سرد روی کرم خاکی بریزد. یک قالب یخ توی لیوان کم کم داشت آب می شد. ماده آب را روی کرم خاکی ریخت و نگاه بچه‌ها منتظر بود ببینند چه اتفاقی می افتد و ضربانش چه تغییری می کند؟ با آب گرم هم آزمایش انجام و قرار شد گزارش مشاهداتشان را، به‌علاوه‌ی شکل این کرم خاکی، مهمان کلاسشان کنند و نتیجه را به کلاس گزارش دهند.

امروز هم از همان موقع که چشمشان به من افتاد، تا آخرین لحظه‌ای که خدا حافظی کردم، ۱۶۱۶ بار درباره‌ی اردوی فردا از من پرسیدند و هر بار که می گفتم باران می آید و جنگل نمی شود رفت، گوششان بدهکار نبود. خیلی ناراحت بودند. البته من بیشتر. چند روز دیگر که آفتابی شد، حتماً به جنگل «النگدره» خواهیم رفت.